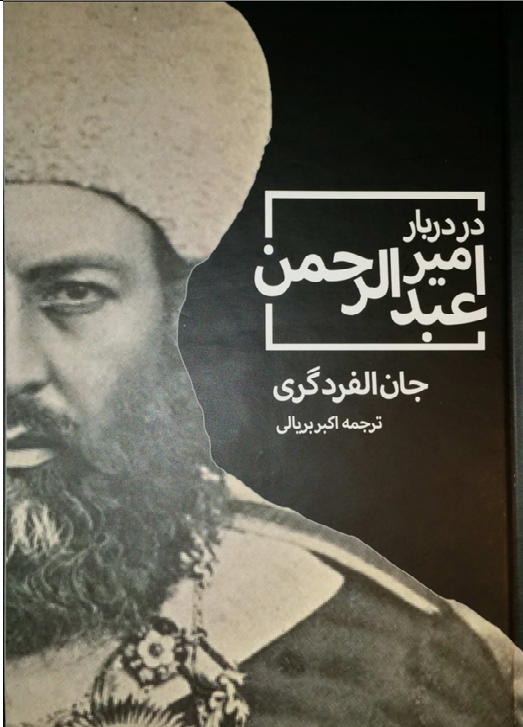
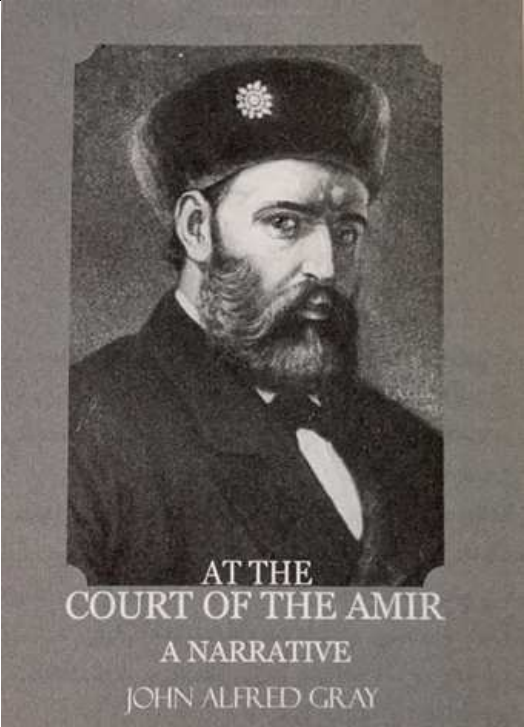


معرفی ترجمه کتابی به نام "در دربار امیر"

(At The Court of The Amir)

	
تمثال امیر عبدالرحمان خان در روی جلد ترجمه کتاب (داکتر سید اکبر بریالی، 2020).	تمثال امیر افغانستان به قلم جان الفرد گری، طبیب امیر معظم افغانستان (منتشر شده در نسخه اصلی کتاب).

1 - به جای مقدمه

در این نوشته، برای دریافت موضع نویسنده، مطالبی از لایه‌لای کتاب با امانت داری، جمع آوری و در قید 13 عنوان از نو تنظیم گردیده. قبل از آنکه به کتاب و ترجمه آن پرداخته شود، لازم می افتد تا بعضی افراد و مطالبی که در این کتاب روی آن بحث صورت گرفته، اندکی معرفی گردند، به شرح زیر:

امیر عبدالرحمان خان: بعد از آنکه امیر زمام امور مملکت را به دست گرفت، چند فابریکه را از دولت بریتانیا خرید. از آن جمله یکی هم فابریکه حربی بود که در دامن کوه آسمانی اعمار گردید و مردم کابل آنرا به نام "ماشین خانه" می شناختند. ماشین خانه یک مجتمع صنعتی بود که در آنجا نه تنها وسایل حربی ساخته و سکه ضرب زده می شد، بلکه بسی محصولات صنعتی دیگر نیز تولید می گردید.

کارمندان انگلیسی: امیر برای سر و سامان دادن ماشین خانه دو نفر از انجینیران انگلیسی به نامهای "مایدلتون" و "استوارت" و یک سر انجینیر به نام "سالتر پاین" را استخدام کرده بود تا ماشین آلات را نصب و به کار اندازند. برای آنها یک ترجمان هندوستانی را که در کتاب به نام "پشه هندوستانی" یاد شده، نیز استخدام کرده بود.

طبیب امیر: همچنین امیر یک داکتر جراح را که نه تنها طبابت می دانست، بلکه رسام ماهر و نقاش چیره دست نیز بود، و به نام داکتر جان الفرد گری (John Alfred Gray) یاد می شد، نیز استخدام کرده بود. او دهها تصویر از امیر (از

جمله تصاویر بالا) و خانواده اش و مناظر طبیعی از کابل و ترکستان را رسامی و نقاشی کرده. الفرد گری در عرض سالهای 1889 تا 1893 در افغانستان می زیست و به حیث طبیب برای دربار، اردو و مردم در ترکستان (مزار شریف) و کابل کار می کرد.

ترجمان: طبیب انگلیسی یک ترجمان داشت به نام یحیی که احفاد او از ارمنستان است. او در افغانستان تولد و بزرگ شده و به زبانهای دری، پشتو و انگلیسی مسلط بود. الفرد گری در سراسر کتاب خود از او به نام "ارمنی" یاد می کند.

کتاب "در دربار امیر": الفرد گری چشمدید های خود را از دربار عبدالرحمان خان، جامعه، تاریخ و جغرافیای افغانستان طی نامه هایی به معشوقه اش که بعداً به زنی او درآمد، می نوشت. او بعد از ختم وظیفه در افغانستان، این نامه ها را در قید کتابی به نام "در دربار امیر" نگاشت و بار اول آنرا در سال 1895 به نام "روایت" در لندن به چاپ رسانید که چاپ دوم را در قبال داشت. الفرد گری تذکر داده که با نشر این "روایت" از زندگی در افغانستان و احتمالاً انداختن اندکی روشنایی بر شخصیت شاه و عامه مردم، مورد علاقه مندی عام قرار گیرد.

مترجم دری: کتاب "در دربار امیر" را داکتر سید اکبر بریالی از انگلیسی به دری ترجمه کرده. این کتاب با قطع و صحافت زیبا در قید 32 فصل و 567 صفحه در اخیر سال 2020 از چاپ برآمد. در صفحات اخیر کتاب تمثالی از امیر، شهزاده عمر جان، الفرد گری و ارمنی (یحیی) و چهار نقشه جا داده شده. آقای بریالی که داکتر طب است و در شهر هامبورگ آلمان معاینه خانه دارد، از سالهاست که کتابهای متعددی را از زبانهای انگلیسی و آلمانی به دری می گرداند. او نه تنها یک طبیب ماهر، بلکه یک مترجم چیره دست نیز می باشد. برای او موفقیتهای مزید آرزو نموده، امیدوارم که قلمش مثل همیشه در خروش باشد.

ترجمه دری: این کتاب به چنان زبان شیوا و سلیس ترجمه شده که فهم آن بسیار آسان می باشد. حسن دیگر کتاب یکی در اینست که از بکاربرد کلمات و اصطلاحات ایرانی که در افغانستان مأثوس نیستند، تا حد زیادی آگاهانه پرهیز گردیده و به جای آن از کلمات سجه دری که در وطن قابل فهم اند، استفاده صورت گرفته. خوبی دیگر این ترجمه درین است که چون نویسنده و مترجم هر دو طبیب اند، اصطلاحات و عملیات طبی به وجه احسن از انگلیسی به دری برگشته اند. نگارنده را باور بر اینست که برای توضیح بیشتر تاریخ زمان حکمرانی امیر، مطالب این کتاب می تواند مددگار خوب باشد.

ترجمه دری کتاب را می توان از طریق سایت انترنیتی نبشت پرس از آدرس ذیل به دست آورد:

<https://nebeshtpress.com/books/at-the-court-of-the-amir/>

2 - آغاز سفر

الفرد گری که سر و کله اش را با دستار افغانی پوشانده بود، داستان سفرش را که از پشاور به معیت سالتر پابین و دو انجنیر انگلیسی از پشاور جانب کابل به راه افتیده بودند، آغاز کرده، می نویسد: "در دوران حکمرانی دوست محمد و شیر علی برای اروپائیها اقامت دوامدار در افغانستان، از نا ممکنات بود." او اضافه می کند: "عمر ها می شد که در میان بومیان هندوستان ضرب المثل شده بود که هر کس کابل برود، در واقع سر بر کف گذاشته است." الفرد گری از راه پشاور، جمرود، لندی کوتل، خیبر، جلال آباد، نمله، گندمک، جگدک، لته بند و بتخاک به کابل می رسد. اما وقتی او با همراهانش از حوالی شینوار می گذشت، سر و پای شان را ترس فرا گرفته و به این مثل که شنیده بود که "دل مار و دل گزدم و دل شینواری هرگز رحم ندارند"، می اندیشید.

الفرد گری و همراهانش وقتی به جگدک می رسند به یاد جنگ اول افغان و انگلیس می افتد و می نویسد: "در جریان جنگ اول افغان و انگلیس در 1837 و در زمان عقب نشینی زمستانی ارتش بریتانوی از کابل، از 5000 سرباز انگلیسی و 11000 نفر خدمتگاران که کابل را ترک کرده بودند، فقط 300 نفر زنده به جگدک رسیدند و از آن میان فقط داکتر برابین به تنهایی خود را به جلال آباد رساند. باقی را یا افغانها به تیر بستند و یا از سردی و دشواری راه مردند."

در هر حال، الفرد گری در فاصله بین خیبر و کابل معلومات جالبی را در خصوص جغرافیه، جامعه افغانی، آب و هوا و غیره مطالب بیان می کند از جمله می نویسد: "امیر در تنتنگ فابریکه باروت سازی دارد و ما از آن دیدن کردیم."

3 - الفرد گری در کابل

الفرد گری وقتی به کابل می‌رسد که حبیب‌الله زمام امور را به دست دارد و امیر عبدالرحمان خان به ترکستان شتافته و در مزار شریف رحل اقامت افکنده. حبیب‌الله از او پذیرائی گرمی به عمل می‌آورد. در این زمان الفرد گری به تداوی اهل دربار، مریضان نظامی و ملکی می‌پردازد. او در شفاخانه روزانه تا 200 نفر را معاینه و تداوی می‌کرد، چنانکه مردم می‌گفتند «فرنگی هر چیزی به بیمار بدهد شفا می‌یابد، چه آب چه جلاب.»

تا زمانی که الفرد گری در کابل اقامت داشت، معلومات مفصلی ازین شهر ارائه می‌کند که شامل اخلاق و باور های مردم، جراحان و طبیبان افغانستان، شفاخانه، ساختمانها، سالونهای دربار، شفاخانه نظامی، قرارگاه شیرپور، بازار، دکانها، مانند مسگری، سماوار، رستوران، شیرینی پزی، نانوائی، آسیاب، قصابی، پوستین سازی، آهنگری، اسلحه فروشی، زرگری، کلاه دوزی، بقالی، شمعیزی، سابون سازی، نمک فروشی، عطاری، میوه فروشی، خیاطی، حمامها، خانه های افغانستان، پولیس و اداره، جزاهای مجرمین، زلزله، امراض و غیره می‌گردد.

او در مورد دکانهای اسلحه فروشی گوید: "در دکانهای اسلحه فروشی شمشیر، تفنگ و تفنگچه های رنگارنگ یافت می‌شود، شمشیرهای منحنی با قبضه چلیپایی. شمشیر افغانی نوک راست است و تیغه آن پهن شده و در نزدیکی دسته به سه اینچ می‌رسد. ستون فقرات تیغه از نوک تا دسته مستقیم است و ضخیم. شمشیر افغانی فاقد حفاظ دست است. بهترین شمشیر در خوست که ولایتی مرزی در جنوب دره کُرم است تولید می‌شود. تیغه آن اغلب با زیبایی زرنشانی شده است و دسته اش که از عاج یا شاخ است، منبت کاری و با طلا یا نقره و یا گوهر دانه ها مرصع شده است. این شمشیرها که از فولاد با کیفیت ساخته می‌شوند، بسیار تیز اند و گران قیمت. در این دکانها تفنگ هم فروخته می‌شود، تفنگهای دهنپر بومی با قنداقی منحنی و عاج کاری شده و با لوله بسیار دراز که با رشته های متعدد بر قنداق محکم می‌شود. این تفنگها را مردمان کوه نشین افغان و هزاره ها می‌سازند و با آن خوب تیراندازی می‌کنند. باروت را نیز خودشان تولید می‌کنند. تفنگهای خیلی قدیمی انگلیسی فلینت لاک و همراک را نیز می‌توان یافت. تفنگچه های رنگارنگ ساخت افغانستان و انگلیس، جوشنهای قدیمی و سپرهای کوچک که سطح شان دارای برجستگیهاست.

4 - رهپیمانی سوی ترکستان

در زمانی که امیر عبدالرحمان خان در مزار شریف اقامت داشت، حکم کرده بود که جان محمد خزانه دار خشتهای طلا را برای مخارج ترکستان و طبیب انگلیس یعنی الفرد گری را برای تداوی عساکر و مردم با خود به ترکستان بیاورد. جان محمد در زمان تبعید امیر در ترکستان روسیه، پیشخدمت مورد اعتمادش بوده است. وقتی امیر بر تخت جلوس کرد، جان محمد به مقامی عالی رسید و بالاخره وزیر خزانه شد.

این سفر از طریق راههای دشوار و صعب العبور از طریق حاجیگگ، بامیان سیغان، کهمرد، ایبک و تاشقرغان به مزار شریف صورت گرفته بود. الفرد گری در این سفر از مشکلات راه در مناطق کوهی، شکار پرنده های وحشی، آبپت کوهستان هندوکش، خیمه سرا در سرزمین هزاره ها و کوره راههای کوهستانی، چشمه آهن خیز، رود زیرزمینی، کوههای سرخ و شهر خشک شده، ازدهای سنگ شده، بُتهای غول پیکر و غارنشینان بامیان، کوه "دندان شکن" غزنی گگ، داستان قیام سردار اسحاقخان پسر کاکای امیر، دشتهای ترکستان و گرمای آن، تا رسیدن به مزار مطالب جالبی را می‌نویسد. الفرد گری بارها از گرمای سوزنده و سردی گزنده ترکستان یاد کرده و هوس برگشت بر کشورش را داشته. لاکن ازینکه مستخدم امیر بود، بدون مرخصی او نمی‌توانست بر گردد. الفرد گری در بازگشت از ترکستان که یک سال بعد صورت گرفت، بار دیگر از این راه دشوار و پر مخاطره باید می‌گذشت که شرحش بعداً داده می‌شود.

5 - الفرد گری در ترکستان

الفرد گری در مزار شریف به حضور امیر شرفیاب شده و وظایف محوله را دریافت می‌کند که شامل معاینه و تداوی امیر و درباریان، نظامیان، عساکر و مردم می‌گردد. او در اینجا هم روزانه تا 200 مریض را معاینه و تداوی می‌کرد. او در پهلوی معاینه و تداوی افغانها، نامه های جالبی را برای معشوقه اش می‌نوشت که شامل شرح باغهای قصر، امیر و شرفیابی به حضور امیر و پرسشهای او، اروپاییان حاضر در دربار، مجازات قیام کنندگان در افغانستان، انگیزه

های آسیایی از نقطه نظر اروپایی، عزیمت کپتان، تدابیر امیر برای امنیت الفرد گری، بازارها و خانه های مزار و حومه شهر، شفاخانه عسکری، حال مریضان، خدمه طبی، قدرانی افغانها از تداوی های طب اروپایی، کار روزانه، سرکشی دستیاران در شفاخانه، حکیمان یونانی، حس عدالت خواهی امیر، محاکمه، نفوذ درباریان، باغهای امیر، محافظان میز امیر، برده ها و غلام بچگان، جشن نوروز و پهلوانیها، کارخانه های امیر در مزار که تفنگ، شمشیر، زین اسب، موزه، کلاههای آفتابی و لوازم دگر می ساختند و غیره می شود.

الفرد گری در مورد غلام بچگان امیر چنین شرح می دهد: "چندین غلام بچه کوچک در اتاق دربار حاضر بودند. چارزانو بر زمین و گرداگرد صندلی نشسته بودند و خواندن و نوشتن یاد می گرفتند. یکی دوتای شان بسیار خوش صورت بودند و دیگری بسیار قشنگ. ولی چهره اش بیشتر به یک دختر ایتالوی می ماند تا به یک پسر." او در جای دیگری در این رابطه ادامه می دهد: "غلام بچگان خرد سال تمام وقت مجبور بودند به پا ایستاده باشند و به گونه ای وحشت آور خسته به نظر می آمدند. یکی از آنان که عزیز دانه امیر بود، تب داشت. برده ای بود از کافرستان (نورستان). ملک نام داشت و تقریباً چهارده ساله بود. پوستی ظریف داشت و چهره اش کاملاً به یک پسر بچه انگلیسی می ماند. در هر گوشش حلقه ای طلا با دانه درشت زمرد آویزان بود."

6 - جشن نور روز در ترکستان

الفرد گری این جشن پر شکوه را که هفت شبانه روز دوام می کرد، با طول و تفصیل فراوان بیان می کند که اینک بخشی از آن تقدیم خوانندگان عزیز می گردد: "... در یک سر میدانی، تختی خاکی قرار داشت با ارتفاع تقریباً شش فوت. روی آن قالین فرش شده بود. سایه بانی با رنگهای روشن بر پایه ها استوار بود تا جلو تابش آفتاب را بگیرد. دو پایه چوکی برای شهزاده ها بود و یکی را به من دادند. نگهبانان گرداگرد صف کشیدند. غلام بچه ها در یک ردیف پشت سر ما ایستاده بودند و دیگران به شمول ارمنی و مربی روی زمین نشسته بودند. مربی جوانی زیرک بود، با رفتاری فوق العاده مؤدبانه. در قطعه بازی به شیوه ای خوشمزه و گستاخانه تردستی می کرد. قبلاً با او نشسته بودم.

در گرداگرد میدان تماشاچیان بودند، همه شان به لباس ملی، اکثراً با دستارهای سفید، چپنهای گشاد و دراز با رنگهای مختلف و پاجامه های گشاد که سر پاچه هایشان در مچ پاها محکم بسته بود. ردیفهای پیش روی، چهارزانو بر زمین نشسته بودند و قطارهای عقبی ایستاده بر پا. زمین زیر پای شان تقریباً سه فوت سربلندی داشت، طوریکه همه می توانستند میدان را ببینند. پسمنظر را درختان سبزپوش تشکیل می داد. تابستان در ترکستان خیلی سریع ظاهر می شود. گلهای گلاب در اپریل می شگفند.

نخست دسته موسیقی ساز کرد. مطربان در مرکز ایستاده بودند. سازهایشان متشکل از دهل و سُرنا بود. سرناهای سازهای بزرگ سیاه رنگ و برنج کاری شده اند و نوای شان به صدای "نی انبان" بی شباهت نیست. با سرنا آهنگی افغانی را می نواختند که به گوشم نامانوس بود. بر دهلها به صورت تال ضرب نواخته می شد، ولی تالها از آنچه من در اروپا شنیده بودم، به کلی متفاوت بود.

پس از آن تقریباً سی نفر سرباز افغان که متعلق به یک قطعه توپچی بودند، پیش آمدند. قرار بود یک رقص افغانی را اجرا کنند. لباس شان همان رخت معمول سربازان پتان بود؛ کلاه مخروطی و دستار کوچک، واسکت سفید که به صورت شل روی تنبان سفید آویزان است و کُرتی ای کوتاه. ناگفته نماند که هر دو شهزاده یونیفورم نظامی به تن داشتند و کمربندهای پهن با سگک های مزین با گهردانه ها و کلاههای پوستی به سبک شاهانه. مربی بالاتنه ساده و خاکی رنگ پوشیده بود و کلاه قره قلی اش شکلی دیگر داشت. من از ترس آفتاب دستار به سر زده بودم، چون دستار بهترین محافظ در برابر گرماست. غلام بچه های کافر (نورستانیها) بالاتنه های خاکستری رنگ پوشیده بودند و شلوار و کلاههای نمدی خاکستری رنگ و ملایم. به اینگونه شهزاده ها و همراکان شان لباس اروپایی به تن داشتند.

سی نفر سرباز گرد سازنده ها حلقه زدند. دهلها نوعی ضرب آرام مارش را گرفتند. رقاصان به آرامی گام برداشتند و سرودی را با صدای زیر سر دادند. نیم شان یک بیت را می خواند و نیم دیگر با بیت بعدی پاسخ می داد. بالاخره صدای گوش خراش سُرناها بلند شد و رقاصان حرکات را تندتر کردند. قدمهای شان چیزی مشابه به رقص میزورکا بود. ساز تیزتر و تیزتر می شد و رقص هم سریع تر و سریع تر. دستار و کفش بود که پیاپی به چهار طرف پرتاب می شد. حلقه به فاصله های معین گشاد و تنگ می شد. بازوها بلند می شد و کف دستها همزمان بر هم کوبیده می شد. رقاصان به شور افتاده بودند و دم به دم بانگی زیر بیرون می دادند. درحالیکه هنوز هم گامهای میزورکایی بر می داشتند، هر یک شان به وقفه های کوچک بر نوک انگشتان پا بر گرد خویش به راست و به چپ می چرخیدند. البته بعضی با تمکین تر از دیگران بودند. به خصوص یک مرد غول پیکر توجهم را جلب کرده بود. ریشی سیاه و کوتاه داشت با موهای

بلند، سیاه و معوج که به یک طرف شانه شده بود و از همه پرشورتر و جذابتر می رقصید. صحنه ای شگفت و هیجان آور بود. چنان می نمود که درجه وجد افغان های آتشین خوی نزدیک است به جنون بینجامد.

بالاخره رقصان از نفس افتادند و یکی پس از دیگری میدان را رها کردند. پس از آن نوبت رقص دسته ای از پسران بود. تقریباً سیزده یا چهارده ساله بودند با موهای بلند و لباس دخترانه. من علاقه مند چنان چیزی نبودم. رقص شان با بابت اروپایی قابل مقایسه نبود، به رغم قدری شباهت.

پس از رقص برای ما چای آوردند و پس از آن پهلوانی آغاز شد. این عالی بود. اول سربازان ترکمن به میدان آمدند تا با مزارپها زورآزمایی کنند. پای برهنه بودند و عرقچین های کوچک ترکمنی بر سر داشتند، با تنبان های کوتاه پنبه ای. چپنه های دراز و گشاد باز بود..."

الفرد گری در مورد پهلوانان چنین ادامه می دهد: "... بعضی از زورآزماییها خیلی پرشور می بود، ولی ترکمنها بدون استثنا برنده می شدند. آنان فوق العاده قوی اند، با عضلاتی چون هرکولیس. مزارپها شجاعت و استقامت فراوان بروز می دادند، ولی حریف ترکمنها شده نمی توانستند.

در آخر شهزاده بزرگ که می دید مزارپها همه باخته اند، از ترکمنها خواست یکی در برابر دیگری به میدان آیند. پهلوانان چندان رغبتی به دست و پنجه نرم کردن با وطنداران خود نشان نمی دادند. از قضا دو نفر ترکمن کوه پیکر در آنجا بود، قویترین آدمهایی که تا آن وقت دیده بودم. حماقت محض می بود اگر کسی می خواست با یکی از آنها زورآزمایی کند... فرود آمدن همزمان هر دو غول به مانند افتادن تنه درخت بلوط بود..."

7 - در جریان برگشت به کابل

الفرد گری جریان مفصل این سفر را که چندین هفته طول کشید و در آن امیر و اراکین دولت با هشت هزار عسکر، ده هزار اسب، سه هزار اشتر و چهار فیل در راه بودند، بیان می کند. مسیر این سفر دقیق عکس همان مسیریست که الفرد گری از کابل به ترکستان رفته بود، یعنی از مسیر مزار، تاشقرغان، ایبک، خرم، کهمرد، سیغان، بامیان و حاجیگک به کابل.

نویسنده کتاب در مورد بارزنی، منزلگاهها، گرما و گردباد، راهپیماییهای شبانه، مریضیهای مسافران و صحت امیر، راهگمی در بیابانها، آفتاب گرفتگی، بند آمدن دره ها، اهالی و باغستانها و دهها مطلب دیگر به تفصیل می نویسد. الفرد گری را از همه بیشتر هوای گرم ازیت می کرده، چنانکه گوید: "این مردان آسیایی و این هم اقلیم بومی شان بود. ولی من لندنی بودم. هر یک یا دو دقیقه کلاه آفتابگیر را برمی داشتم، به امید آنکه نسیمی سرم را نوازش دهد. ولی برگ از برگ نمی جنبید. پس از آنکه مدتی ایستاده بودم، شروع کردم به غورکردن و پرسیدن از خود که کدام ارگان بدنم اول از کار خواهد افتاد، قلب یا سیستم عصبی؟ آیا بیهوش خواهم شد یا دچار آفتاب زدگی؟... گفتیم: مردی ام به نرمی گل است که گرمی زخمی ام می سازد... بالاخره خیمه افراشته شد و خودم را شکرگویان و لم لم کنان به سایه موعود کشاندم. ولی همان دم فریاد زدم: لعنت بر شیطان، مرا بیرون کشید. درون خیمه که چاشت روز بر دشت فروزان افراخته شده بود، به مانند حمام روز جمعه بود. هرگز در عمرم درون حمام روز جمعه قرار نداشته ام، ولی اکنون فهمیده بودم که هوای حمام چگونه است. مرا بیرون نکشیدند. در عوض ارمنی چارپایه ای آورد که آن هم به مانند قوغ آتش بود. روی آن دراز کشیده بودم، کاملاً خاموش. خون در رگهایم نرم نرم می جوشید. در انتظار مرگ بودم. بالاخره پس از لحظاتی که احساس می کردم چندین سال گذشته است، به گمانم بادی از راه رسید. ولی این یکی از آن بادهای سوزان بود. نه آن که «شفایی در نفس نهفته باشد»؛ باد بدنم را هنوز هم بیشتر خشکاند. پس از آن، گردباد، ستونی از گرد و غبار را از میان خیمه سرا روبیده رفت. پایه های خیمه ها را از زمین برآورد و در مسیرش یک به یک واژگون ساخت..."

نویسنده کتاب در ادامه سفر می نویسد: "خیمه ام روی پشته ای به ارتفاع تقریباً شش فوت قرار داشت. به درون رفتم و بر فرش نشستم. هوای خیمه در مقایسه با هوای تازه تپه، خفقان آور بود. درختان و دیوارهای بلند باغ، مانع نسیم می شدند؛ بی آنکه خیمه ام را از گزند آفتاب حفظ کنند. جز برگهای غبارآلود و خاک قهوه ای رنگ منظره ای وجود نداشت. سبزه ها خشکیده بود. خسته بودم و گرسنه و تشنه. چیزی برای خوردن و نوشیدن وجود نداشت. تنباکو هم نداشتم. بر هر کس که از کنارم می گذشت می غریتم. مورچه ها از آستین هایم بالا می رفتند و بر گردنم می دوییدند. ملخ های تیره رنگ به رویم می پریدند و از پشتم پایین می رفتند."

8 - زندگی در کابل

الفرد گری طی زندگی در کابل روزانه حدود 130 مریض و بیشتر از این را معاینه و تداوی می کرد. این مریضان از کابل، هرات، قندهار، ترکستان، نورستان، و غیره جا ها می آمدند. او در خصوص جشن عید، شرفیابی به دربار امیر، تربیت افغانها، دیدار امیر از کارخانه ها و محصولات آنها، نطق امیر در زیر درخت توت، نان چاشت ملوکانه در اندکی (قصر چهلستون)، اتاق رسامی، پیانو، چراغان ساختن باغ قصر در شب، آتشبازی، شروع توطئه ها، بیماری امیر و عیادت، تجربه زلزله، جشن عروسی شهزاده نصرالله، دعوت سلطانه یکی از زنان امیر از الفرد گری، منظره نزدیک بالاحصار، امیر و شکار مرغابی، مریضی کولرا و چیچک و مطالب زیاد دیگر به تفصیل نگاشته.

الفرد گری در مورد پیشرفت کار در ماشین خانه می نویسد: "... جلالت مآب رضایت فوق العاده اش را از پیشرفت کارگاهها ابراز کرد. این جمله ورد زبانش شده بود "پول من و کار شما و خواست خدا، باعث می شود آنچه ضرورت دارم تولید شود." ماشینها نصب شده بود و چکشها و اره هایی که به نیروی بخار حرکت می کردند. ماشین کارتوس سازی و ماشین ضرب سکه و کوره ذوب آهن بود. صدها افغان و هندوستانی زیر هدایت مستر پاین و دستیارانش سرگرم تولید تفنگهای بزرگ، تفنگهای ماشین دار، شمشیر، اسباب چرمی، صابون، شمع، سکه و بسی محصولات دیگر بودند. از آن وقت تا حال ماشینهای دیگری نیز به کارخانه ها افزوده شده." به قول الفرد گری در کارخانه های امیر هزار تا یک و نیم هزار نفر کار می کرد.

به قول او امیر دو جبالوجست انگلیسی، یکی به نام کپتن گریسباخ و دومی به نام آرتور کالینس را نیز استخدام کرده بود. چون فرد اولی نتوانست مطابق میلش در افغانستان کار کند، بعد از چندی از کشور بیرون رفت. آنگاه فرد دومی به مشوره وزارت داخله انگلیس شروع به کار کرد.

الفرد گری در مورد مریضی امیر می نویسد: "مفصل شانه راست، آرنج، بند دست و زانویش مبتلا به التهاب حاد نفرس بود و درد های تیر مانند نئورولوژیک در ساق پای چپ داشت. روی شش چپش خش خشی شدید به گوش می رسید. سرفه می کرد. قلبش قدری بزرگ شده بود. التهاب گلو و تخریش مثانه داشت. آلبومین یوری (ضایع شدن پروتین با ادرار. م) داشت و حرارت بدن ۱۰۲ درجه فارنهایت و نبضش ضعیف بود. برایم گفتند چندین شب است که نخوابیده. لحظه ای برجای نشستم تا غور کنم که چه می توان کرد. اوضاع وخیم بود، زیرا تا جایی که من اطلاع داشتم از نهم سپتامبر، شاید هم پیشتر از آن، به صورت متناوب جور و ناجور بوده است. تداوی های طبی حکیمان برای رفع اعراض، از نظر من غیر علمی و حتی خطرناک بوده اند. او را بارها تقریباً تا سرحد بیهوشی رگ زده بودند. چندین بار جوک گذاشته و اغلباً جالبهای قوی خورنده بودند. پای نفرس زده اش را در یخ آب فروبرده بودند. اینکه دیگر چه کارهایی کرده بودند، نمی دانم، ولی همین قدر هم کافی بود."

نویسنده در مورد شهزادگان می نگارد: "وظیفه شهزاده نصرالله نظارت بر مدیریت دفاتر حکومتی و کار انبوه کاتبان و منشیان یا میرزاها بود. هردو شهزاده پُرکار بودند و آدم آنها را در هر هوایی، چه در زیر آفتاب سوزنده و چه در سر باد های گزنده، چه در میان یک قد برف و یا زیر باران سیلگون، می دید که سوار بر اسب از خانه های شان در شهر به سوی سالون دربار و یا دفاتر میرزایان در قصر ارگ می شتابند. کار نظارت منظم و روزانه آنها باعث خجالت بسیاری از مأموران عالیرتبه سلطنت می شد و خود به مثابه درسی زنده و روزانه برای افغانهای معمولی بودند، مردمی که شعار همیشگی شان "فردا یا پس فردا" است."

الفرد گری در مورد قصر چهلستون، باغ بابر، کول حشمت خان، پغمان و بعضی مناطق دیگر کابل معلومات جالبی ارائه می کند. او مسابقات معمولی مانند نیزه بازی، اسب دوانی، بزکشی، شمشیرزنی و غیره بازیهای نوروزی را که یک هفته در کابل دوام می کردند و اشتراک شهزادگان را در این جشن به تفصیل بیان می کند.

9 - الفرد گری و ارمنی در لندن، بازگشت به کابل و پایان خدمت

سر انجام امیر برای الفرد گری رخصتی داد تا به لندن برود و سر رشته عروسی اش را بگیرد. الفرد گری در این خصوص نوشت: "جلالت مآب پیشنهاد کرد که هشت ماه رخصت بگیرم. قرار شد نتخواهم در مدت رخصتی نیز پرداخت شود. افزون بر آن به نماینده اش در هند بریتانوی دستور نوشت تا مبلغ هنگفتی پول من حیث تحفه عروسی به من بپردازد. ارمنی که قرار بود مرا همراهی کند، دستورهایی کتبی درباره خریداریهایی که امیر آرزو داشت در لندن اجرا شود، دریافت کرد. گفت که در مدت غیابتم، معاش او به زنش در کابل پرداخته می شود.

روز بعدی بار سفر بسته شد. فرمانهایی در مورد اسبهای بارکش، خیمه و گارد نگهبان صادر شد و من برای رخصت گیری رسمی نزد جلالتمآب امیر رفتم. همینطور به ملاقات شهزاده حبیب‌الله هم رفتم که نسبت به من بسیار شفقت نشان داد.

به این ترتیب الفرد گری با ارمنی روانه جلال آباد، پشاور و بمبئی و از آنجا سوار بر کشتی عازم لندن شدند. در لندن الفرد گری عروسی کرد و ارمنی از اقصی نقاط لندن دیدن نمود و در کمترین وقت با آن شهر آشنا شد. بعد از چند ماهی آن هردو به کابل باز گشتند و این در حالی بود که ارمنی در انگلستان زار و نزار گشته بود و می گفت: "تحمل اقلیم انگلیس برایم سخت بود."

در راه بازگشت به کابل در مسیر راه بین خیبر و کابل، مسافران مورد تهاجم دزدان قرار گرفته بودند. ازینرو الفرد گری در مورد جنگ تن به تن و تصادمات پرداخته، سپس در مورد هیبت نام امیر، پسته رسانهای دوان، عقاید ارمنی در مورد لندن، خوش آمد گوئی امیر و صحبت با او، نماینده جدید برتانیه، ملاقات با سلطانه زن امیر، صحبت با حبیب‌الله، تمجید امیر از کارهای علمی و غیره به تفصیل می نویسد.

الفرد گری بعد از چهار سال اقامت در افغانستان در بین سالهای 1889 و 1893 به وطن اش بر گشت.

10 - کرکتر عبدالرحمان خان

الفرد گری در مورد اوضاع دربار، حرمسرا و غلام بچگان شرح زیاد داده و در خصوص کرکتر امیر عبدالرحمان خان می گوید:

"کوشش کسی مانند من که یک هوش معمولی دارد، برای تحلیل کرکتر امیر، هم بیهوده است و هم پای از گلیم فراتر نهادن. خرد امیر که شاید بیشتر از آنکه عمیق باشد ظریف است و نیز معلومات گسترده اش که بیشتر سطحی است تا دقیق، موقفش را از تمام کسان پیرامونش بالاتر می برد و او در میان درباریان که شمعهایی ضعیف اند، چون پرتوی فروزان می درخشد. ظاهرش اروپایی ست و رفتارش صمیمانه، با عبايي از تمدن و تعلیم یافتگی. جلالتمآب افغان است؛ افغانی در میان افغانها و شاید ظریفترین نمونه نژادش. ولی با آن هم شرقی است."

او ادامه می دهد: "در کرکتر امیر عبدالرحمان رگه های شخصیت قوی پدرکانش با درجه ای بلند از تعلیم یافتگی و ذخیره قابل ملاحظه از معلومات در ساحه های ساینس، هنرها و دانش عمومی درآمخته است؛ چیزهایی که او از کتابها و مصاحبت ها و نظاره گری در جریان سفرها به دست آورده. او بر مهمان نوازی صمیمانه و رفتار فرو تانه دوست محمد، ادب و تمکین را نیز افزوده است."

"الفرد گری نگاشته: "جلالتمآب برایم گفت که پس از مطالعه سیستم طب یونانی از لابه لای کتابهای فارسی که در اختیار داشته، من حیث طبیب در میان مردم بومی ترکستان روسی کار کرده. نیز در زمان فراغت در آهنگری کار می کرده تا فن اسلحه سازی را فراگیرد و اینکه جزئیات ساختن باروت را یاد گرفته بود. حتی به کار ظریف و هنرمندانه زرگری هم پرداخته بود." او ادامه می دهد که امیر در هنر رسامی و نقاشی هم وارد بود و چنین می نویسد: "... کتابی رنگی و دستنویس بود. پشت و روی جلد آن با نقش گل و بلبل تزئین شده بود. قشنگ بود. رسامیها فوق العاده بود و رنگها با هم می خواندند و توازن طرحها به چشم من به حد کمال بود. گفتم چیزی بهتر از این ندیده ام. برایم گفتند که دفتر خاطرات روزانه جلالتمآب است." علاوه بر این به قول الفرد گری، امیر تاریخ طبیعت و فلسفه را نیز می دانست.

او می نویسد: "چشمان ما انگلیسی های گماشته در خدمت امیر، از شکوه شخصیت قوی او خیره می شد و رفتار مؤدبانه و مهربانانه جلالتمآب باعث می شد تا نسبت به او پیوندی عمیق و شخصی حس کنیم. ولی آن عده از ما که نظاره گرانی تیزبین تر بودند، پس از گذشت چند سالی احساس می کردند که ما چیزی بیش از مهره های پیاده بر تخته شطرنج آن شهزاده نبوده ایم؛ مهره هایی که هرگاه بازی ایجاب می کرد، بی پروا با یک حرکت از میدان زدوده می شدیم."

او در مورد امیر می نویسد: "برای کشوری چون افغانستان که به تازگی ثبات یافته است و در آن هنوز هم آشوبها در جوش اند، باز غوطه ور شدن در جنگهای داخلی که در گذشته شیره از جانش کشیده بود، فاجعه ای عظیم می بود. جنگهایی که قبایل افغان را به دوری از شغلهای صلح آمیز تجارت و زراعت و تبدیل شدن به قومی از جنگجویان و راهگیران وادار کرده بود. در جریان این روایت خواهیم دید که چرا و چگونه ابرهای سیاه و توفانها آماده و منتظر مرگ آخرین فرمانروای این کشور بوده اند، تا باریدن گیرند."

الفرد گری می نویسد: "... امیر آدم نیز هوش و عاقبت اندیش بود، چنانکه در آن سال برفی فوق العاده سنگین افتاد. امیر دستور داد تا پُل کهنه و خشتی روی دریای کابل را بردارند. پُل ساختاری مستحکم داشت و گفته می شد که دو صد سال کهنه است. در زیر تنگه کوه قرار داشت و در نزدیکی کارخانه ها. جلالتمآب فکر می کرد که وقتی برفها آب شود،

کثله های عظیم آب سطح دریا را در مقابل پُل بالا برده و ورکشاپها و بخشی از شهر زیر آب خواهد شد. وقایع آینده دقت بیش بینی امیر را ثابت کرد."

الفرد گری نوشت: "...جلالت‌مآب نکات جالب دیگر هم گفت، از جمله اینکه چرا افغانستان فقرزده و ضعیف است. برابیم شیوه‌های انکشاف منابع کشور را شرح داد و گفت اگر مردمش درک کافی برای پیروی از هدايات او داشته باشند، کشور پیشرفت خواهد کرد. گفت ولی فقط به عده ای محدود می تواند اعتماد کند... گفت یکی از طرحهای این است که یک جیالوجست انگلیسی را دوباره مقرر کند و هرگاه معادن منرالهای گرانبها کشف شد، سرکها کشیده و استخراج معادن را آغاز کند."

او می نویسد: "... در بیرون از باغ چندین قطعه از سربازان احضار شده بودند، مردان جوان و بچه‌ها، در حدود شاید سه صد نفر. جلالت‌مآب گفت آرزومند است که از آن میان بیست نفر افسر شوند. می گفت: "اینها همه خان زاده اند، پدر و پدرکلانشان خان زاده و دارای مقامات بلند بوده اند. ولی نادانی رعیت من چنان است که یک نفر از آنها هم خواندن و نوشتن بلد نیست. هیچ چیز را نمی فهمند. چه کاری از دست اینها ساخته است؟ هیچ! فقط دعوا و جنگیدن بلد اند. فقط برای همین ساخته شده اند." گفت دستور داده است تا آنها را آموزش دهند تا دست کم نامه را خوانده و نوشته بتوانند. او قطعه ای از سربازان پسر هم داشت: "قطعه مسلمان". دستور داده بود که اینها نیز خواندن و نوشتن یاد گیرند."

11 - در مورد حبیب‌الله

الفرد گری نوشت: "شهزاده حبیب‌الله همیشه مؤدب بود و فکر می‌کردم در مقایسه با شهزاده نصرالله با تمکین تر باشد." او می نویسد: "اگر چند سالی به عقب بنگریم، حبیب‌الله را می بینیم که هر چند با صلابت و مصمم است و از این رو دارای آینده درخشان به نظر می رسد، باز هم بچه ای بیش نیست. جوانکی مجهز با قدرتی ناچیز و در مقابل او دسته ای رقیب را می بینیم که نامزد ریاست اند. او هنوز کودکی شیرخوار است که توسط زنی نیرومند و دارای شخصیت قوی نمایندگی می شود، زنی که خون شاهان در رگ دارد و با ارزش ترین متحد، یعنی شخص سپهسالار کابل، در کنارش است." او ادامه می دهد: "از طرف دیگر حبیب‌الله هم فکر می کند بتواند با پشتیبانی معنوی یک نماینده انگلیسی که بی سر و صدا در پشت پرده قرار داشته باشد، عاقلانه فرمانروایی کند." الفرد گری می نویسد: "در زمان سلطنت امیر عبدالرحمان خان، کتل عطاءالله خان که مردی بلند قامت، ظریف، مسلمان و اهل پنجاب بود، سالیان دراز نماینده برتانیه بود. او یک منشی داشت به نام امین الله خان که شخص فوق العاده تعلیم یافته، آمر گارد محافظ و طبیب بومی امیر نیز بود. بعد از عطاءالله خان کسی دیگری به نام محمد افضل خان به حیث نماینده برتانیه مقرر شده بود." الفرد گری ادامه می دهد: "به عقیده من چنان نماینده ای نیازمند دبدبه و کش و فش نخواهد بود، چون مرد آگاه به نزاکتها باید رفیق پادشاه باشد نه رقیبش؛ و افغانها اکنون به حضور فرنگیها در میان شان خوی گرفته اند. البته من از مسائلی گپ می زنم که ربطی به من ندارد."

به قول الفرد گری اگر امیر چند سالی دیگر هم زیسته بود، پسر جوانترش (محمد عمر. م) که به نظر بعضی ها ادعایی برحق تر بر تخت و تاج دارد، به سنی رسیده بود که می توانست فرماندهی مردان را در دست گیرد.

12 - برخورد امیر با اراکین دولت

الفرد گری نوشت: "هرگاه کدام اروپایی در کابل مورد علاقه مندی امیر قرار گیرد، همگی در برابرش به زانو در می آیند و دیگر نانش در روغن است. چون علاقه مندی جلالت‌مآب کاستی گیرد، طوریکه من دیده بودم، دیگر روزگار اروپایی هم چنان درخشان نیست."

الفرد گری می گوید: "والی آخر کابل، نایب میر سلطان که رئیس پولیس هم بود و اخیراً به خاطر بی عدالتی هایش به فرمان امیر به دار آویخته شد، شماری زیاد از این خبیثها (گماشتگان میر سلطان) را برای زدودن زندانیان می گماشت. نایب در خفه کردن و زهر دادن بندگان متخصص بود. امیر مردانی را از پائینترین طبقات اجتماع، حتی بردگان را، به عالی ترین مقامات سلطنت ارتقا می داد. به همین گونه مردان عالی مقام در ظرف یک روز به پست ترین موقفا نزول می‌کرد. افسری عالی رتبه امروز سوار بر اسب در جاده های شهر می تازد با جامه مخملین و طلا کاری شده بر تن و انبوه خنم‌تاران در پی اش. فردا او را می بینی که چپنی مندرس بر تن، از این در به آن در می خزد تا لقمه ای نان خشک گدایی کند."

او ادامه می دهد: "مردی والی یکی از ولایات مقرر می شود با معاشی متوسط. پس از چندی امیر او را می بیند که لباسی فاخر بر تن دارد و خیل نوکران و اسبان در دنبالش اند. حتی ما بیگانه ها هم می بینیم که ناممکن است این ثروتها را برایش باد آورده باشد. واضح است که امیر این مسئله را بسیار روشن تر از ما می بیند، ولی کاری نمی کند. پس از چند سالی مرد به کابل خوانده می شود تا از بابت مالیات و عایدات حکومت حساب پس دهد. او این کار را کرده نمی تواند. همان است که ثروت نامشروعش همراه با زیورها و شالها و الماسهای زنهایش ضبط و به خزانه دولت ریخته می شود و خودش چنانکه مستحق است یا دست به گدائی دراز می کند و یا به زندان می افتد. رنج دیدگان اصلی، یعنی مردانی که شیرۀ جانیشان کشیده شده است، همانا دهقانان و سوداگران اند. وقتی «اشراف» چنان رفتار می کنند، پس جای شگفتی نیست که امیر بردگان را به اشرافیان مبدل می کند."

13 - مجازات توسط امیر

الفرد گری می نویسد: "جنرالی گناه کوچکی کرده بود. در دربار بعدی، جنرال تصادفاً نزدیک چوکی من ایستاده بود. ارمنی برایش گفت: "داکتر انگلیسی می خواهد در مورد همان مسئله گک شفاخانه با امیر صاحب صحبت کند." جنرال التماس کرد: "از برای خدا نگذارش! من آمرش نیستم، غلامش استم. سگ در خانه اش استم. هرچه بگویی استم." به اینگونه مسئله همانجا ختم شد."

او ادامه می دهد: "امیر که فکر می کرده مجازات معمولی بی فایده است، دستور داده بود از اولین راهگیری که به چنگ می افتد برای دیگران سرمشقی ساخته شود. همانطور که پیش می رانیم، بر فراز یکی از بلندترین قله ها چیزی را دیدم که از دور چون پایه بیریق به نظر می رسید. چون کوره راه پر از پیچ و خم را اندکی بیشتر پیمودیم، معلوم شد که کدام بیریقی نیست، چون ساختمانش حجیم بود و باد تکانش نمی داد. چون به زیر قله رسیدیم، دیدیم که آن چیز، قفسی بزرگ و آهنین است که بر پایه ای نصب شده. راهگیری را برای نمونه در آن جای داده بودند. چیزی جز استخوانهایش در قفس باقی نمانده بود. هرگز نشنیدم که در آن دور و بر، راهگیر یا آدم کشی پیدا شده باشد. امیر امروزه جنایاتی چون راهگیری و قتل را به شدت مجازات می کند. دست راهگیران و دزدان را به شیوۀ وحشیانه قطع می کند. طریقه آن چنین است: قصاب محل را می خواند. او رشته ای را محکم بر بند دست مجرم، اندکی بلندتر از مفصل بند دست می پیچد. بعد با چاقوی کوچک و تیز دست را از قسمت مفصل بریده و مقطع خونین ساعد را در روغن داغ غوطه می دهد. مجرم به اینگونه تبدیل به مریض شده و برای مداوا به شفاخانه فرستاده می شود. آویزه ای از پوست را که بتوان با آن انجام آزاد شده استخوان ساعد را پوشاند، باقی نمی گذارند و یک تا دو اینچ از جلد بازو هم توسط روغن داغ از بین می رود. بنابر این ماهها طول می کشد تا مقطع ساعد توسط نسج ندبه ترمیم شود."

الفرد گری می نویسد: "از جزاهای وحشتناک وضع شده بر پیروان سرکش سردار اسحاق خان و خانواده های نگون بخت شان چیزهای شنیده بودم. به نظر می آمد که یکی از جزاها را از روسیه وارد کرده بودند. گفته می شد مردان را در سرمای سوزان ترکستان، عریان به پایه می بندند و بر آنان آب می ریزند و می گذارند از سردی منجمد شوند. اگر محکوم مردی قوی باشد، دو روز تاب می آورد. دختران را بر زمین می بندند و شکنجه می کنند و زنان و کودکان را من حیث برده می فروشند."

او در مورد قین و فانه می نویسد: "فکر می کنم که "قین و فانه" را تشریح نکرده باشم. چیزی ساده است: پایه ای چوبین که عمود در زمین فرو رفته است. مجرم بر زمین نشسته و پاهایش را به پایه می بندند. میان کف پاها و پایه، چوبک هایی را جای می دهند و با چکش می کوبند. می گویند عملیاتی بسیار دردناک است. ولی افغانهای کله شق تا شکستن استخوانهای هر دو پا تاب می آورند و آخر نمی گویند."

الفرد گری از سایر انواع شکنجه ها و جزاهای امیر مانند تیل داغ سر، ذبح، به توپ پراندن و امثال شان و همچنان از سرکوب کردن خیزشها، منجمله قیام هزاره جات، حمله بر نورستان و مجازات سنگین و هولناک دیگر امیر، در کتابش چیزی ننوشته و یا شاید هم آنها را به چشم ندیده.

14 - افغانها از نظر الفرد گری

الفرد گری در مورد افغانها مطالب مختلفی می نویسد، چنانکه گوید: "این نژاد که آمیزه ای آشفته از اقوام مختلف است و به صورت جمعی افغان نامیده می شود، در تمام زمانه ها ناآرام و فرمانروایی بر آن دشوار بوده است. اقوام افغان

بدون اندک تأملی به جان همدیگر می افتند. بنابراین وقتی در نظر داشته باشیم که بیقراری در اعصار بسیار دور و به درجات بلند موجود بوده است، درک وضع بی قرار امروزی این ملت آسانتر خواهد شد."

الفرد گری در مورد قبایل ترکمن و ازبک چنین می نویسد: "در شمال کشور و در کرانه های آمودریا که افغانها را از ترکستان روسی جدا می سازد، قبایل ترکمن و ازبک زندگی می کنند. ترکمنها چنان که از نامشان هویدا است، ریشه ترکی دارند. این اقوام ترک در جنوب کوهستانهای تینشان و شاخه شرقی آن اسکان داشتند و در قرون یازده و دوازده میلادی به بخارا، ارمنستان و گرجستان سرازیر شدند. اینها مردانی فوق العاده قوی پیکر و از هزاره ها بلند قامت تر اند. رفتاری خشن و درشت دارند و چنان به نظر می آید که در برابر درد و رنج خیلی مقاوم باشند. فطرت سرد و بی احساس شان در تقابل شدید با سرشت عاطفی افغانها و فارسی هاست." الفرد گری در مورد باشندگان مزار می گوید: "... یکی حسن نیتی بود که مردم شهر بروز می دادند. آنها مردمی ملایم و صلح جویند و مهربانی و تواضعشان قابل ملاحظه است."

او می افزاید: "یک افغان معمولی آدمی است کند ذهن. از طرف دیگر، سرشت اخلاقی افغانها به شدت ناامید کننده است. منظورم این نیست که افغان دروغ می گوید، دزدی و قتل می کند و خیانت می ورزد. نه! این کارها را همیشه کرده است. منظور اینست که این ملت از ارتقا به مراتب عالیت اخلاقی، عاجز است. از سوی دیگر رفتار رک و راست و صمیمانه افغانها، مهمان نوازی، عشق به آزادی و میهن، وفاداری (گهگاه) نسبت به رفیقی که به دشواری افتاده باشد و سپاسگزاری عمیق در برابر لطفی که در حقشان شده باشد هم چیز هایی اند که به رغم شیوع خیانتها، دیده ام. این همه نشان از آن دارد که روزگاری روحیات و انگیزه های این نژاد در یک مرتبه اخلاقی بسیار بلندتر از امروز قرار داشته است و می توان تصور کرد که آنان توانایی ارتقا به شرایطی بسیار عالیت از حال حاضر را دارند. روشن است که امیر هم چنین تصور می کند، زیرا او به وسیله نظام تعلیمی به ارتقا دادن آنها آغاز کرده است."

الفرد گری از قول هندوستانی ها می نویسد که "به مار کبرا می توان اعتماد کرد، به افغان نه." او در جای دیگری در مورد عسکر افغان می نویسد: "تفنگش شاید تفنگ دهنپر و قدیمی انگلیسی باشد و یا یک جزئیل محلی، ولی هر چه باشد در دست پشتون همیشه مرگ آور است." او می افزاید: "وقتی آدم سرشت این کوه نشینان را که رهگیران و جنگجویان مادرزاد، تیر اندازهای درجه یک، گوش به زنگ و فعال اند، مطالعه می کند و نیز امکانات نامحدود شان را می بیند که چگونه می توانند ارتش دشمن را در میان صخره ها و وادیها و تنگه ها غافلگیر کنند و خود به آسانی بگریزند، آنگاه در می یابد که «اعانه» گرفتن برایشان چه آسان است."

او در رابطه با جنگ اول افغان و انگلیس می گوید: "ولی در میان افغانها همیشه کسانی پیدا می شود که حاضر باشند در برابر رشوه کافی همه چیز را فاش کنند." الفرد گری می نویسد: "فکر می کنم افغانها از هیچ چیز دیگری به مانند تنهایی متنفر نیستند. کوتاه ترین تنهایی هم برایشان خسته کن می شود."

15 - سخن آخر

از توضیحات بالا از یک طرف تصویری از اوضاع جغرافیائی، تاریخی و اجتماعی کشور به دست می آید، از جانب دیگر وابستگی امیر به دم و دستگاه استعمار انگلیس به خوبی هویدا می گردد. تاریخنگار شهیر کشور میر غلام محمد غبار می نویسد: "انگلیسها به امیر گفته بودند که "پادشاه افغانستان به استثنای دولت انگلیس با هیچ حکومت خارجی دیگر نمی تواند روابط سیاسی داشته باشد." (افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول ص 640).

ازینرو امیر در برابر انگلیسها، مطیع، مهربان و سراپا لطف و شفقت بود، لکن در برابر رعیت از وحشت، خوف، ظلم، قساوت، زور، خونریزی و جبر کار می گرفت. گر چه او با قتلهای هولناک و جنایات سنگین و اختناق توانست یک دولت متمرکز استبدادی را به وجود آورد، ولی در ازای آن حدود نیمی از خاکهای کشور را از دست داد و سران اقوام و قهرمانان جنگ دوم افغان و انگلیس و مبارزین ملی را پای پاک از بین برد. به قول زنده یاد غبار "امیر عبدالرحمان خان مملکت را از مردان کاری خالی کرد و این، زمینه را برای دست درازی بیشتر انگلیس در امور افغانستان مساعد ساخت."

همچنین قتلهای بی شمار و هولناکی که در دوران حاکمیت حزب دیموکراتیک خلق افغانستان، حکومت مجاهدین اسلامی و امارت طالبانی صورت گرفت، مملکت بار دیگر از مردان کاری خالی شد. و این باعث دست درازیهای اجانب و بروز اوضاع و احوال نا هنجار امروز کشور گردید. در نتیجه بعضی ها در ارمان ظهور یک عبدالرحمان خان ثانی اند

تا مگر او بتواند وضعیت آشفته کشور را سامان دهد، غافل از اینکه انسان امروز دیگر در عصر بردگی و فیودالی نمی خواهد زندگی کند. عده ای نا بخرد خواب این عبدالرحمان خان ثانی را در وجود ملا هیبت الله و گروه تروریستی طالبان می بینند. و این هردو نفر مشابهت هائی با هم می رسانند به شرح ذیل:

- امیر عبدالرحمان خان در مزدوری انگلیس گیر افتاده بود و گروه تروریستی طالبان عملاً در نوکری سازمان استخبارات نظامی پاکستان، انگریز و امریکا. چون پاکستان غلام انگلیس است، لذا گروه تروریستی طالبان غلام غلام اند.

- امیر عبدالرحمان خان در مقابل انگریز فرمانبردار، دوست و مهربان، لاکن در برابر ملت خود خونریز، جبار و میر غضب بود. همچنین گروه تروریستی طالبان در برابر ارباب شان یعنی انگریز، امریکا، یهود و نصارا یک موجود بی رمق، چاپلوس، ذلیل و نوکر است و در برابر دولتمداران پاکستان هر روز سر خم می کنند و کمر می شکنند. لاکن در برابر وطنداران و همکیشان خود تند خوی، خونریز، قهار و غضب آلود اند و هر روز به قتل بی گناهان در کشور خود می پردازند.

و اما امیر عبدالرحمان خان با آنهمه هیبت، ظلم، استبداد، اختناق، قتل‌های هولناک و صد ها جنایت دیگر که مرتکب شد، طرفدار معارف، پیشرفت، انکشاف، ترقی و تعالی کشور بود. لاکن طالبان با جنایات شان که از گناهان امیر عبدالرحمان خان فرسخها آنسو تر می رود، نه تنها هیچ نوع برنامه برای فقرزدائی، ترقی و پیشرفت ندارند، بلکه می خواهند که کشور را در قرون وسطی پرتاب کنند و با تطبیق شریعت، یک جاهلیت نوین را بر جامعه مستولی و مملکت را به عصر حجر بر گردانند. فراموش نگردد که در دوران حاکمیت طالبان تمامی مکاتب و پوهنتونها و مراجع علمی کشور بسته بود و این به با مرام طالبان همخوانی داشت. زیرا گروههای تروریستی، مخصوصاً طالبان، از یگانه چیزی که ترس دارند، علم است. از همین روست که دانشمندان، خبرنگاران و چیز فهمان کشور را هر روز به گلوله می بندند.

بنا بر آن از همه وطنداران تقاضا به عمل می آید تا در برابر این هیولای ترس و وحشت یعنی یال کشالان گروه تروریستی طالبان و سایر گروههای تروریستی خونریز و ویرانگر چون دژ محکمی بایستند و نگذارند که این وحشیهای دست پرورده پاکستان بار دیگر بر اریکه قدرت بنشینند. بزرگان گفته اند: "سرمه آزموده را آزمودن خطاست!"

پایان